



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنُک آن دَم که به رحمت سَرِ عشاقِ بخاری^(۱)
خُنُک آن دَم که برآید ز خزان بادِ بهاری

خُنُک آن دَم که بگویی که: بیا عاشقِ مسکین
که تو آشفته مایی، سَرِ اغیار^(۲) نداری

خُنُک آن دَم که درآویزد در دامنِ لطف
تو بگویی که: چه خواهی ز من، ای مَسّتِ نزاری^(۳)

خُنُک آن دَم که صَلا دَردهد آن ساقیِ مجلس
که کند بر کفِ ساقیِ قدحِ باده سواری

شود اجزایِ تَنِ ما، خوش از آن باده باقی
بَرهد این تَنِ طامع^(۴) ز غمِ مایدمخواری

خُنُک آن دَم که ز مستانِ طلبد دوستِ عوارض^(۵)
بِستاند گرو از ما به گش^(۶) و خوبِ عذاری^(۷)*

خُنُک آن دَم که ز مستی سَرِ زلفِ تو بِشورد
دلِ بیچاره بگیرد به هوسِ حلقه شماری^(۸)

خُنُک آن دَم که بگوید به تو دل: کشت ندارم
تو بگویی که: بروید پیِ تو آنچه بکاری

خُنُک آن دَم که شبِ هجر بگوید که: شبت خوش
خُنُک آن دَم که سلامت کند آن نورِ نهاری**

خُنُک آن دَم که برآید به هوا ابرِ عنایت
تو از آن ابر به صحرا گُهرِ لطفِ بیاری

خورد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگ سیاهست
به تمام آب حیات و نکند هیچ غباری

دَخَلَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا بِكُؤُوسٍ وَ عَقَارٍ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ

«عشق با شراب و جامها پیش ما آمد، از آن یار نهان شده برای ما سرمستی پیدا شد.»

سخنی موج همی زد که گهرها بفشانند
خمشش باید کردن، چو درینش نگذاری

* قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۹۲

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»

«نیکی را در نخواهید یافت تا آنگاه که از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید. و هرچه انفاق می‌کنید خدا بدان آگاه است.»

** قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۰

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.»

«... که خدا تلاش نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا بُرد، نبود عجب
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

کین طلب در تو گروگانِ خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می‌آید
خلق بین بی‌سر و پا می‌آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

بیا بیا که هم اکنون به لطف کُنْ فیکونُ*
بهشت در بگشاید که غَيْرُ مَمْنُونست**

* قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

« إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. »

« چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود. »

* ۲ قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

« بِدِيعِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. »

« [خدا] نو پدیدآورنده آسمانها و زمین است و چون خواهد که کاری صورت گیرد تنها گوید: موجود شو و [فی الحال] موجود شود. »

** قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۸

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ. »

« البته کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند پاداشی بی‌پایان و ناگسستنی دارند. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضمَرست^(۹) اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگرِیز از آن

همره غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عُمرِ دراز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۶

گفت پیغمبر ز سرمایِ بهار
تن می‌پوشانید یاران زینهار*

زآنکه با جان شما آن می‌کند
کان بهاران با درختان می‌کند

لیک بگریزید از سَرِدِ خزان
کآن کند کو کرد با باغ و رَزان^(۱۰)

راویان، این را به ظاهر بُرده‌اند
هم بر آن صورت، قناعت کرده‌اند

بی‌خبر بودند از جان، آن گروه
کوه را دیده، ندیده کان به کوه

آن خزان، نزدِ خدا نَفْس و هواست
عقل و جان، عینِ بهارست و بقاست

مر تو را عقلی است جُزوی در نهان
کاملُ الْعَقْلِی بَجُو اندر جهان

جزوِ تو از کُلِّ او کُلِّی شود
عقل کُلِّ بر نفس چون غُلِّی^(۱۱) شود

پس به تَأْویل این بُود کانفاسِ پاک
چون بهارست و حیاتِ برگ و تاک^(۱۲)

گفته‌های اولیا نرم و درشت
تن مپوشان، زآنکه دینت راست پشت

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر
زآن ز گرم و سرد بجهی، وز سَعیر^(۱۳)

گرم و سردش نوبهارِ زندگی است
مایهٔ صدق و یقین و بندگی است

زآن، کزو بُستانِ جان‌ها زنده است
زین جواهر، بحرِ دل آکنده است

بر دل عاقل، هزاران غم بُود
گر ز باغِ دل، خِلالی^(۱۴) کم بُود

*حدیث:

« تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ، فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْبَدَنِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ، أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَ آخِرُهُ يُورِقُ. »

« بپرهیزید از سرمای خزان که در آغاز سال می‌رسد و روی آورید به سرمای بهاری که در آخر سال آغاز می‌شود، زیرا سرما در دو حالت با کالبدها آن می‌کند که با درختان می‌کند. در آغاز، می‌سوزاند و در پایان می‌رویاند. »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲

باد را حق، گه بهاری می‌کند
در دیش زین لطف عاری می‌کند

بر گروه عاد صَرَصَر می‌کند
باز بر هودش مُعَطَّر می‌کند

می‌کُند یک باد را زهرِ سَموم
مر صبا را می‌کند خُرَمِ قُدم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در مآجرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند
بارِ دیگر نیت را بشکند

ور به‌گلی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل^(۱۵) کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَل، از عوری‌اش
گی شدی پیدا بر او مَقهوری‌اش^(۱۶)؟

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قَلَاوِزِ^(۱۷) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شنو ای خوش‌سرشت

حدیث نبوی:

« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« رسول خدا فرمود: بهشت در سختی‌ها و ناملازمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۵

دانه دل کاشته‌ای زیرِ چنین آب و گلی
تا به بهارت نرسد، او شجری^(۱۸) می‌نشود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۳

چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ كَيْ يُرَبَّحَ عَلَيَّ
لطفِ تو فرمود ای قَیُّومِ حَیَّ

« ای خداوندی که به تدبیرِ امورِ خلاقِ قائمی و زنده، چون که لطف و احسانِ تو فرمود: «بیافریدم آفریدگان را تا از من سود برند.»

لَا لَانَ أَرْبَحَ عَلَيْهِمْ جُودُ تَوْسِتِ
که شود زو جمله ناقص‌ها درست

« نیافریدم که من از آنان بهره‌مند شوم» بخششِ توسست که به سبب آن همه موجوداتِ ناقص به کمال می‌رسند.»

حدیث قدسی:

« يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبِحُوا عَلَيَّ وَلَمْ أَخْلُقْهُمْ لَأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ. »

« خداوند فرماید: آفریدم آفریدگان را تا از من سود برند و نیافریدم ایشان را تا از آنان سود برم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری
زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر که بیمارِ خزان شد، شربتِ خورده از بهار
چون بهارِ من بخندد برجهد بیمارِ من

چیست این بادِ خزانی؟ آن دمِ انکارِ (۱۹) تو
چیست آن بادِ بهاری؟ آن دمِ اقرارِ (۲۰) من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴

تنّ چو با برگ است روز و شب از آن
شاخِ جان در برگِ (۲۱) ریزست و خزان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرّیه‌ی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰

حق تعالی داد میزان را زیان
هین ز قرآن سورۀ رحمان بخوان*

هین ز حرص خویش میزان را مهل
آز و حرص آمد تو را خصم مضل

* قرآن کریم، سورۀ الرحمن (۵۵)، آیه ۷-۹

آسمان را برافراخت و ترازو را برنهاد. (۷)

تا در ترازو تجاوز مکنید. (۸)

وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی مکنید. (۹)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: چو چرخ گردان، والله که بی‌قرارم
گفت: ار چه بی‌قراری، نی بی‌قرار مایی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی ست و کُلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
او ز عینِ درد انگیزد دوا

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

« قَالَ رَبِّ اَنْتَ اَيُّ يَكُوْنُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

« گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، درحالی که به پیری رسیده‌ام و زنم نازاست؟ گفت: بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

« يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِيْنَ وَيَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ.»

« خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۸

« اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ يَسْجُدُ لَهٗ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُوْمُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيْرٌ مِّنَ النَّاسِ ۚ وَكَثِيْرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ ۚ وَمَنْ يُهِنِ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُّكْرِمٍ ۚ اِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

« آیا ندیده‌ای که هر کس در آسمانها و هر کس که در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می‌کنند؟ و بر بسیاری عذاب محقق شده و هر که را خدا خوار سازد، هیچ کس گرامیش نمی‌دارد. زیرا خدا هر چه بخواهد همان می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف^(۲۳) نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شُکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بُود
شُکرِ باره (۳۳) کی سوی نعمت رود؟

شُکر، جانِ نعمت و، نعمت چو پوست
ز آنکه شُکر آرد تو را تا کویِ دوست

نعمت آرد غفلت و، شُکرِ انتباه (۳۴)
صیدِ نعمت کن به دامِ شُکرِ شاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

ای ساقیِ روشنِ دلان، بردارِ سَغراقِ (۳۵) کَرَم
کز بهرِ این آورده‌ای ما را ز صحرائِ عَدَم (۳۶)

زان می که او سرکه شود، زو ترش رویی کی رود
این می مجو، آن می بجو، کو جامِ غم؟ کو جامِ جم؟

آن می بیار ای خوب رو، کاشکوفه‌اش (۳۷) حکمت بُود
کز بحرِ جان دارد مدد، تا دُرُجِ (۳۸) دُرُ شد زو شکم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۱

« عرضه کردنِ مصطفی علیه السلام شهادت را بر آن مهمانِ خویش.»

این سخن پایان ندارد مصطفی
عرضه کرد ایمان و پذیرفت آن فتی (۳۹)

آن شهادت را که فرخ بوده است
بندهای بسته را بگشوده است

گشت مؤمن، گفت او را مصطفی
که امشبان هم باش تو مهمانِ ما

گفت: وَاللَّهِ تَا اَبَدِ ضَيِّفٍ تَوَامٍ
هر کجا باشم، به هر جا که رَوَمِ

زنده کرده و مُعْتَقِ(۳۰) و دربانِ تو
این جهان و آن جهان بر خوانِ تو

هر که بگزیند جزین بگزیده خوان
عاقبت دَرَدِ گلویش ز استخوان

هر که سویِ خوانِ غیرِ تو رود
دیو با او دان که هَم‌کاسه(۳۱) بود

هر که از همسایگیِ تو رود
دیو، بی‌شگی که همسایه‌ش شود

ور رود بی‌تو سَفَرِ او دُورِ دست
دیوِ بَد، همراه و هم‌سفره‌ی وی است

ور نشیند بر سرِ اسبِ شریف
حاسدِ ماه است، دیو، او را ردیف

ور بچه گیرد ازو شَهَنازِ او
دیو در نسلش بُود اَنبازِ او

در نُبی(۳۲) شارِکُهمُ فرمود حق*
هم در اموال و در اولاد ای شَفَقِ(۳۳)

گفت پیغمبر ز غیب این را جَلِی(۳۴)
در مَقَالَاتِ نَوادِرِ(۳۵) با علی

یا رسول‌اللهُ رسالت را تمام
تو نمودی هم‌چو شَمسِ بی‌غَمَامِ(۳۶)

این که تو کردی، دو صد مادر نکرد
عیسی از افسونش با عازَر نکرد

از تو، جانم از اجل نک جان بُرد
عازر، ار شد زنده زان دم، باز مُرد

گشت مهمانِ رسول آن شبِ عرب
شیرِ یک بُز نیمه خورد و بست لب

کرد الحاحش^(۳۷) بخور شیر و رُقاق^(۳۸)
گفت: گشتم سیر، والله بی‌نفاق

این تکلف نیست نی ناموس و فن
سیرتر گشتم از آنکه دوش^(۳۹) من

در عَجَب ماندند جمله اهلِ بیّت
پُر شد این قنَدیل^(۴۰) زین یک قطره زَبّت^{(۴۱)؟!}

آنچه قوتِ مرغِ بابیلی^(۴۲) بُود
سیریِ معدّه چنین پیلی شود!؟

فُجْجُجه^(۴۳) افتاد اندر مرد و زن
قدرِ پَشّه می‌خورد آن پیلتن

حرص و وَهْمِ کافری سرزیر شد^(۴۴)
ازدها از قوتِ موری سیر شد

آن گداچشمی کُفر از وی برفت
لوت^(۴۵) ایمانیش لُتُر^(۴۶) کرد و زَفّت^(۴۷)

آنکه از جُوغ البَقَر^(۴۸) او می‌طپید
همچو مریم میوه جَنّت بدید

میوه جَنّت سوی چشمش شتافت
معدّه چون دوزخش آرام یافت

ذاتِ ایمان، نعمت و لوتی است هَوّل^(۴۹)
ای قناعت کرده از ایمان به قول

* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۴

« وَاسْتَغْفِرْ مَنْ اسْتَنْطَعَتْ مِنْهُمْ بَصُوتُكَ وَأَجْلِبَ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّهُمْ ۖ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا. »

« با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال آنکه شیطان جز به فریبی وعده‌شان ندهد. »

(۱) سَر خاراَندن: سَر خاریدن، در اینجا یعنی مورد تَقَقُّد و نوازش قرار دادن.

(۲) اَغیار: جمع غیر، به معنی بیگانه، آن‌که یار نباشد.

(۳) نَزَار: لاغر و نحیف

(۴) طامِع: طمع‌کار، حریص

(۵) عوارض: جریمه، پولی که از مجرم گیرند.

(۶) کَش: خوب، خوش، نیک

(۷) عِذار: رخسار، صورت

(۸) حلقه شمردن: شمردن چین و شکن زلف

(۹) مُضَمَّر: پنهان کرده شده، پوشیده

(۱۰) زَران: جمع زَر (دندخت انگور) ولی غالباً به جای مفرد به‌کار می‌رود.

(۱۱) غُلّی: منسوب به غُلّ به معنی زنجیری که بر گردن زندانیان افکنند.

(۱۲) تاک: درخت انگور

(۱۳) سَعیر: آتش و زبانه آن، یکی از درکات دوزخ

(۱۴) خِلال: چوبی نازک که با آن دندانها را پاک می‌کنند.

(۱۵) اَمَل: آرزو

(۱۶) مَقهور: خوار شده، مغلوب

(۱۷) قَلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

(۱۸) شجر: درخت

(۱۹) انکار کردن: منکر شدن، نپذیرفتن

(۲۰) اقرار کردن: اعتراف کردن، بروز دادن

(۲۱) برگ: در اینجا به معنی آذوقه و رزق مادی است.

(۲۲) ضَیْف: مهمان

(۲۳) شُکریاره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشق شُکر است.

(۲۴) اِنْتِباه: بیداری، آگاهی

(۲۵) سَعْرَاق: کوزه لوله‌دار سفالی یا چینی، کوزه شراب

(۲۶) عَدَم: نیستی، نابودی

(۲۷) اشکوفه: شکوفه

(۲۸) دُرَج: صندوق کوچک

(۲۹) فَتّی: جوان، جوانمرد

(۳۰) مَعْتَق: بنده‌ای که آزاد شده باشد.

(۳۱) هُمُکاسه: کسی که با دیگری از یک ظرف غذا بخورد، کنایه از یار و همدم.

(۳۲) نَبی: قرآن کریم

(۳۳) شَفَق: مهربانی: سرخی غروب در افق.

(۳۴) جَلّی: آشکار

(۳۵) نَوادر: جمع نادره، به معنی کمیاب

(۳۶) غَمَام: ابر

(۳۷) اِلحاح: اصرار، پافشاری

(۳۸) رُقَاق: نان نازک

(۳۹) دُوش: دیشب

(۴۰) قُنْدِيل: چراغ

(۴۱) رِيَّت: روغن زیتون، و هر روغن نظیر روغن چراغ و روغن خوراکی و روغن عطر و غیره.

(۴۲) بَابِل: ابابیل به معنی پرندگان‌ی که دسته‌سته باشند.

(۴۳) مُجْفَجَه: پیچ

(۴۴) سرریز شدن: سرنگون شدن، در اینجا به معنی محو شدن و فروکش کردن است.

(۴۵) لُوت: غذا

(۴۶) لُتْر: چاق

(۴۷) زَفْت: بزرگ و ستر

(۴۸) جَوْعُ الْبَقَر: گرسنگی گاو، نوعی بیماری که شخصی هرچه می‌خورد سیر نمی‌شود.

(۴۹) هَوْل: ترس. در اینجا منظور عظیم و شکوهمند است.